

نوای نای چکاوک

تأملی بر کتابت «پیامبر» اثر جبران خلیل جبران

○ حسین سروقامت

جبران پس از آن آثار کم‌نظیری چون اشکی و لبخندی، تندبادها، ماسه و کف، عیسی فرزند انسان، الهه زمین، سرگشته، ارواح سرکش، تازه‌ها و طرفه‌ها، باغ پیامبر، و پیامبر را که عظیم‌ترین شاهکار هنری وی به شمار می‌رود، با شور و اشتیاق بی‌پایان به رشته تحریر درآورد.

بعدها نامه‌هایی را که جبران به ماری هسکل نوشته بود و بخشی از یادداشت‌های شخصی ماری هسکل کتاب «نامه‌های عاشقانه یک پیامبر» را تشکیل داد که پائولو کوئیلو به گردآوری آنها اقدام نمود.^۱

آنچه شما اکنون می‌خوانید نقدی است بر کتاب پیامبر^۲ که مهم‌ترین اثر جبران و بیت‌الغزل آثار او به شمار می‌رود. جبران در سال ۱۹۲۳ «پیامبر» را به دست چاپ سپرد. گویا سالها طول کشید تا نوشته‌های جسته و گریخته پیامبر گرد هم آید و اثری چنین ژرف و شگفت بیافریند. در همان سالها جبران خلیل دغدغه‌های خاصی پیدا می‌کند که بخشی از حواس او را به خویش متمرکز می‌کند. او در سال ۱۹۲۲ از این دلمشغولی‌ها چنین یاد می‌کند:

«اما عظیم‌ترین درد من جسمانی نیست. چیز شگرفی در درونم است. همیشه از آن آگاه بودم و نمی‌توانم بیرونش بکشم. یک «خود» خاموش بزرگتر است، نشسته و یک نفر کوچکتر را در درونم تماشا می‌کند که هر کاری انجام می‌دهد.»^۳

با نزدیک شدن پایان کار کتاب پیامبر ماری هسکل (حامی و مشوق مادام‌العمر جبران) و جبران تأثیر عظیم نیچه را بر این کتاب تصدیق کردند و آن را یادآور «چنین گفت زرتشت» نیچه دانستند. و سرانجام چند ماه پس از انتشار «پیامبر» جبران کتاب خود را در عبارتی کوتاه برای ماری خلاصه کرد:

سراسر پیامبر فقط یک چیز را می‌گوید: «تو بسیار بسیار بزرگتر از آنی که می‌دانی... و همه چیز نیک است.»^۴



○ پیامبر
○ جبران خلیل جبران
○ مترجم: نجف دریا بندری

«نپرسید کشورتان چه کاری برای شما می‌تواند بکنند، پپرسید شما چه کاری می‌توانید برای کشورتان بکنید.»
این سخنان بخشی است از نطقی که جان اف کندی در مراسم تحلیف ریاست جمهوری ایالات متحده در سال ۱۹۶۱ ایراد کرد، و سپس به اندازه‌ای شهرت یافت که امروز برخی از مردم آمریکا آن را به صورت کتیبه به دیوار خانه خود می‌آویزند.
اما حقیقت این است که این دو جمله

نزدیک پنجاه سال پیش‌تر در مقاله‌ای در یک روزنامه عربی چاپ لبنان آمده بود و نویسنده آن جوان گمنامی بود به نام جبران خلیل جبران که بعدها در آمریکا به سبب نوشتن چند شعر گونه و عرفان‌آمیز به زبان انگلیسی شهرت فراوان یافت...^۱

جبران خلیل جبران در ششم ژانویه ۱۸۸۳ در دهکده «بشری» در لبنان دیده به جهان گشود و در دهم آوریل ۱۹۳۱ در سن ۴۸ سالگی بدرود حیات گفت.

جبران در سال ۱۸۹۴ در سن ۱۱ سالگی بخاطر فقر و تهیدستی همراه خانواده‌اش جلای وطن گفت و به آمریکا مهاجرت کرد و در محله چینی‌ها سکنی گزید.

وی با نبوغ شگرف و عظیمی که داشت به زودی زبانهای انگلیسی و فرانسه را فرا گرفت و هنوز ۱۵ ساله بود که نخستین طرح نوشتن کتاب پیامبر را بر روی کاغذ آورد.

جبران در سال ۱۹۰۵ در سن ۲۲ سالگی نخستین اثر خود موسیقی، و پس از آن عروسان مرغزار، و سپس تنها رمان کوچکش بالهای شکسته را منتشر کرد.

نیز از جبران بزرگتر بودند، در خلق آثار او کاملاً تأثیرگذار بود. آنان علاوه بر این دل‌بستگی، در ویرایش و تصحیح آثار جبران نیز تأثیر داشتند. امروزه دفتر خاطرات روزانه‌ای که ماری هسکل جزئیات دیدارها و گفت‌وگوهای خود را با جبران در طی هفده سال، یعنی تا مرگ جبران در ۱۹۳۱، در آن نوشته، بزرگترین منبع شناخت جبران‌شناسان از زندگی این نویسنده شهیر به شمار می‌رود.

محوری‌ترین شخصیت کتاب «پیامبر» که در حقیقت سخن‌گوی نویسنده نیز به شمار می‌رود «المصطفی» است.

شه‌ری که المصطفی در آن زندگی می‌کند «ارفالس» و زنی که از محراب معبد بیرون می‌آید و او را به سخن‌وا می‌دارد «المیترا»! المصطفی پیامبر خداست اما نه یک پیامبر خاص، بلکه وجودی انتزاعی که در برخی از حرف‌ها و کارها یادآور عیسی مسیح است، بعضی حرکات و اطوار او به موسی می‌ماند و برخی به محمد(ص)! آن برگزیده دردانه در واقع ترکیبی است از همه انبیای الهی و ابراهیمی.

جبران خلیل تاریخ ادیان نبوی را به چهار دوره هزار ساله تقسیم می‌کند. در دوره اول، خدا نیروی هراسناکی است که «مانند طوفانی سهمگین» می‌گذرد. در دوره دوم، «خدا مانند هزار بال تیز پرواز» از فراز سر انسان پرواز می‌کند. در دوره سوم، خدا «مانند مهی که تپه‌های دوردست را می‌پوشاند» به نظر می‌آید، و در دوره چهارم، سرانجام خدا با انسان سخن می‌گوید و «مانند دریایی که جویباری را می‌پذیرد» او را دربر می‌گیرد.

پیامبر جبران رفتاری متفاوت با سایرین دارد. همه در پی التیام زخم خویشند، اما او راهی را می‌جوید که بر روح خویش زخمی بزند: «چگونه آسوده خاطر و خرسند از اینجا بروم؟ نه، بی‌زخمی در روح از این دیار نخواهم رفت.»^۴

همه با اشتیاق از درد و تنهایی خویش جدا می‌شوند، او با آندوه! «چه روزهای درازی که در میان این دیوارها درد کشیدم و چه شب‌های درازی که تنها به سر بردم. کیست که بی‌آندوه از تنهایی و درد خود جدا شود؟» همچنین او میان جدایی و دیدار، و شبانگاه و بامداد تفاوتی نمی‌گذارد: «آیا روز جدایی همان روز دیدار است؟ و آیا خواهند گفت که شبانگاه من به راستی همان بامداد من بود؟»^۵

حکایت پیامبر جبران، حکایت وداع المصطفی است با مردم شهر «ارفالس». حرف‌های المصطفی پیام وداع اوست با مردم شهر! و از همین جاست که پی‌می‌بریم ارفالس چه شهری است و چه مردم فرهیخته‌ای دارد.

المیترا البته، آغازگر اقبال مردم است به سوی المصطفی. چرا که او المصطفی را وامی‌دارد تا با مردم سخن بگوید. اگر المیترا نبود، شاید المصطفی سوار کشتی‌اش شده بود و رفته بود. بی‌آنکه حرفی بزند و بی‌آنکه «پیامبر»ی خلق شود!

کتاب پیامبر توسط قریب به پانزده‌تن از مترجمین به زبان فارسی ترجمه شده که از جمله آنها می‌توان به دکتر حسین الهی قمشه‌ای (نشر روزنه)، دکتر مهدی مقصودی (نشر گل آفتاب)، مجید شریف (نشر جامی) و دکتر جواد هشترودی (دفتر نشر فرهنگ اسلامی) اشاره کرد.

ترجمه‌ای را که من انتخاب کرده‌ام اثر خامه مترجم بنام کشور ایران نجف دریابندری است که او در ترجمه این کتاب، از نود و هفتمین چاپ متن انگلیسی اثر که توسط انتشارات کنایف، نیویورک، ۱۹۷۷ منتشر شده استفاده نمود. و آن را به همراه اثر دیگر جبران خلیل یعنی «دیوانه» به نام «پیامبر و دیوانه» ترجمه نموده است.

مترجم علاوه بر این کتاب ترجمه آثار مهم دیگری از جمله وداع با اسلحه، تاریخ فلسفه غرب (۳ جلد)، قدرت، بیگانه‌ای در دهکده، افسانه دولت، برف‌های کلیمانجارو، و... را نیز به دست چاپ سپرده است.

شاید یکی از دلایل انتخاب این ترجمه برای نقد، سادگی و پیراستگی زبان ترجمه باشد.

بعلاوه دریابندری در بخشی از پیشگفتار کتاب پیامبر به توضیح برخی واژه‌های غیر متعارف می‌پردازد که خواننده در هنگام مطالعه به دشواری برخورد. از جمله ورز او در برابر OX (گاو نر)، ریگ به جای ماسه یا شن، قانون‌گر به جای حقوقدان یا وکیل دادگستری، برزیگر در مقابل برزگر (Ploughman)، و خائوس در برابر chaos (جرم بی‌شکل).

لحن کلام جبران خلیل لحن خاصی است، شاعرانه و رمانتیک است. هیچگاه از نوشته‌های او احساس نمی‌شود که او نویسنده‌ای سیاسی یا ژورنالیستی (مطبوعاتی) است حتی وقتی از سر ناچاری مقاله‌ای سیاسی می‌نویسد:

«در خاورمیانه بیداری، خواب را نهیب می‌زند. این بیداری پیروز خواهد شد زیرا سردار آن خورشید است و لشکرش سپیده دم.»
یا:

«آنگاه که بهار سرود خود را سر می‌دهد، مردگان زمستان برمی‌خیزند، کفن را دور می‌اندازند و به پیش می‌تازند.»

نثر کتاب پیامبر هم به همین گونه است؛ نثری آمیخته با احساس و شعوری والا.

شگفت آنکه گور نوشته جبران نیز همین حال و هوا را داراست. «همچون شما زنده‌ام. در بر شما ایستاده‌ام. دیدگان خود را

ببندید و پیرامون را بنگرید. مرا در برابر خویشی خواهید دید.»^۶
بی‌شک جبران خلیل در خلق این آثار شاعرانه و در استفاده از این بیان عارفانه از عشق بی‌بهره نبوده است. دل‌بستگی جبران به «ژوزفین پیبادی» و پس از آن «ماری هسکل» که هر دو چند سالی

میان اقشار گوناگون جامعه پرسیده می‌شود. اینها همه چیزهایی نیست که وجود دارند، آنان نیز همه افراد جامعه نیستند. آدمهای جدیدی باید بیایند و پرسشهای جدیدی رامطرح کنند.

○ اولین پرسش از مهر است که آدمی با آن زاده می‌شود. و آخرین پرسش از مرگ، که با آن زندگی را وداع می‌گوید. جالب آنکه هر دو پرسش از سوی المیترا عنوان می‌شود. حُسن شروع و حسن ختام با اوست. و جالب‌تر آنکه حرف مرگ وقتی مطرح می‌شود که دیگر المصطفی باید سوار کشتی شود و برود! او علاوه بر پاسخی که لساناً به مردم می‌گوید خود نیز می‌رود و با رفتار خویش نیز داغ مرگ را بر دل مردم شهر ارفالس می‌نهد!

○ نگاه پیامبر به این مفاهیم، نگاهی نو و تازه است. از نوع نگاهی که با نگاههای دیگر متفاوت است. او با پاسخ خویش به پرسشهای مردم در حقیقت در پی تربیت آنهاست. آیا نمی‌شود به مفاهیم غیر تربیتی نگاهی تربیتی نمود؟

○ فقط کسی مثل المصطفی می‌تواند به همه این پرسشها پاسخ دهد زیرا او با یک مبدأ غیبی در ارتباط است. با یک خالق دانای حکیم. و مردم به خوبی این امر را می‌فهمند و به همین خاطر همه این پرسشها را از او می‌پرسند.

○ پرسشگران و مردم شهر ارفالس مردم عجیبی هستند. این شهر آدم را یاد آرمان شهر افلاطون می‌اندازد. مردمان بسیار خوبی دارد. چقدر در پی آموختن‌اند! سؤالات اساسی دارند و پاسخهای مهم می‌طلبند. قدر بزرگان خویش را می‌دانند. به پیامبر خویش عشق می‌ورزند. او را واقعاً از عمق جان دوست دارند و هنگامی که می‌خواهد آنان را ترک کند، زن و مرد و پیر و جوان التماس می‌کنند که نرود!

البته این مهربانی از هر دو سر است! یکسویه نیست. عشق اصولاً از جنبه خودی رستن و به یکدیگر پیوستن است.

خوشا که مهربونی هر دو سربی

که یکسر مهربونی در دسر بی

اگه مجنون دل شوریده‌ای داشت

دل لیلی از او شوریده‌تر بی

«دیگران هم آمدند و او را التماس کردند. اما او پاسخی نداد. فقط سر به زیر انداخت؛ و کسانی که نزدیکش ایستاده بودند دیدند که اشک بر سینه‌اش می‌چکد.»^{۱۱}

از مهم‌ترین خصوصیات مردم این شهر این است که وقتی ناچار می‌شوند پیامبر خویش را وانهند و سوار بر کشتی بر امواج دریا بشارند؛ این همه یادگار از او برمی‌گیرند!

چه سودی دارد چیزی که بین مردم است اما بودن و نبودن آن چندان تفاوتی نمی‌کند؟

کتابی آسمانی که خوانده نمی‌شود، دانشمندی که از کتاب فصل او فصلی خوانده نمی‌شود و معبدی که از عابدان تهی است!

اما او که آغاز به سخن می‌کند و به شیرینی و حلاوت المصطفی را خطاب می‌کند که «با ما از مهر بگو...» زبان دیگر مردمان شهر را نیز می‌گشاید که آنان نیز هر یک پرسشی کنند و جوابی بشنوند.

انگیزش قوی و میل درونی المیتراست که رازهای درونی پیامبر را بروز می‌دهد. مگر نه این است که مستمع صاحب سخن را بر سر ذوق آورد؟

و اگر نغمه مستانه‌ای بر زبان بلبل است، بی‌شک از فیض دیدن روی گل است و بس!

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در متقارش

هر یک از مردمان شهر پس از المیترا پیش می‌آیند و از چیزی می‌پرسند. سؤالات آنها گاه از عناصر ساده زندگی است نظیر خانه و پوشاک و گاه از عناصر پیچیده‌تر نظیر زمان و قانون و آزادی و خرد و شورا!

اما همه اینها به تعبیر دریابندری مسائل حاد جامعه‌اند و همه سخنان او بر این پایه استوارند که سرشت انسان ذاتاً خوب است و دشواری‌های زندگی او از اینجا ناشی می‌شوند که او هنوز تعارض‌های اساسی زندگی را به جا نیاورده و ماهیت کار و نظام زندگی را چنان که باید دگرگون نکرده است.^{۱۲}

اکنون به مقایسه‌ای میان پرسشگران و پرسشها می‌پردازیم:

پرسشگر	پرسش	پرسشگر	پرسش
المیترا	مهر	مرد سخن‌ور	آزادی
المیترا	زناشویی	زن روحانی	خرد و شور
زنی که کودکی در آغوش داشت	فرزندان	یک زن	درد
توانگر	دهش (سخاوت)	یک مرد	شناخت خویشتن
پیرمردی مهمانسرا دار	خوردن و نوشیدن	آموزگار	آموزش
برزیگر	کار	یک جوان	دوستی
یک زن	شادی و اندوه	ادیب	سخن گفتن
بنا	خانه	ستاره‌شناس	زمان
یافته	پوشاک	یکی از پیران شهر	خوبی و بدی
بازرگان	دادوستد	زن روحانی	دعا
یکی از داوران شهر	جرم و جزا	یک زاویه‌نشین	لذت
قانون‌گر	قانون	شاعر	زیبایی
		روحانی پیر	دیانت
		المیترا	مرگ

با اندکی تأمل به نکات جالبی پیرامون پرسشگران و پرسشها و همچنین پاسخی که از سوی «المصطفی» داده می‌شود، برمی‌خوریم:

○ میان پرسشگران و پرسشها تلازم و سختی انکارناپذیر وجود دارد. بخشی از پرسشهای فراروی جامعه، توسط نمایندگانی از

اصول فلسفی و هستی‌شناسی نیز با آن منطبق است. در جای جای کتاب پیامبر نیز به مطالبی برمی‌خوریم که مؤید آنها فطرت انسانی، فلسفه الهی و تعالیم وحیانی است. پرداختن به همه این موارد از عهده این مقاله بر نمی‌آید و تفصیل آن در حوصله خواننده نمی‌گنجد، اما از باب «مشت نمونه خروار» می‌توان به برخی از آنها اشاره کرد:

○ مسیر تکاملی موجودات در این عالم به گونه‌ای طراحی شده که هر موجودی بایستی فدای موجود برتر و بالاتر از خود گردد تا به تکامل شایسته خویش برسد. تکامل یک دانه آن است که به گیاهی مبدل شود، و تکامل آن گیاه اینکه طعمه حیوانی شود... تا همه از انسان سربرآرند و انسان از خدا! مرگ‌هایی زندگی‌زا!

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم، ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم، کی زمردن کی شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر
تا برآرم از ملانک بال و پر
بار دیگر از ملک پیران شوم
آنچه در وهم تو ناید آن شوم

.... و جبران چه زیبا بدین مفهوم اشاره می‌کند:
و هنگامی که سیبی را با دندان می‌شکافی در دل با او بگو:
«تخم‌های تو در تن من خواهد زیست، و شکوفه‌های فردای تو در دل من خواهند شکفت و عطر تو نفس من خواهد بود، و ما با هم در همه فصل‌ها شادی خواهیم کرد.»^{۱۷}

○ وفاق میان معقولات و محسوسات، از مهم‌ترین مسئولیت‌های ادیان الهی است. صیغه‌الله یعنی انسان هنر این را دارد که عناصر مادی را از چنجه مادیت خویش بیرون کشیده و با معنویت پیوند بزند و به آن رنگ الهی بدهد. اگر او توانست به انجام چنین امر مهمی موفق شود زندگی‌اش سراسر نیرو زا خواهد شد و مہرآفرز!

از بزرگی پرسیدند با این سن و سال زیاد چگونه این همه کار می‌کنی؟ لیخندی زد و گفت: تن به کار و دل به یار! اگر دل به یار باشد، تن از کار، احساس خستگی و ملال نمی‌کند!
هیچ دیده‌اید عاشقی از کار و بار معشوق خویش خسته شود و به ستوه آید؟

من غلام آنکه نفروشد وجود
جز به آن سلطان با افضال و جود
من غلام آن مس همت‌پرست
کو به غیر کیمیا نارد شکست

این فراز از کلمات جبران را بشنوید:

چه بسیار دانشمندان که در میان مردم زندگی می‌کنند اما زبان حالشان چنین است:
آیا حدیث حاضر غایب شنیده‌ای
من در میان جمع و فکرم جای دیگر است

اما این زمزمه پیامبر ارفالس نیست! او اگر در ارفالس هم نباشد شادمان است که مردم با آموزشها و پیامهای او خو گرفته‌اند و در حقیقت او همواره در بین این مردم حاضر است و با آنان زندگی می‌کند.

روح پیامبر ارفالس در میان امواج تمثیل‌هایی که بر زبان می‌آورد بالا و پایین می‌رود:
«شما به قانون‌گذاری دل خوشید، اما از قانون‌شکنی دل خوش ترید.

مانند کودکانی که در کنار دریا با جد و جهد از ریگ‌تر برج می‌سازند و با خنده آن را ویران می‌کنند...»^{۱۸}
پیامبر ارفالس با جان ما بازی می‌کند و نوای موسیقی دل‌نوازی را برای رقص روح ما در قضا می‌پراکند:
«ای مردمان ارفالس، شما می‌توانید دهل را در پلاس بیچید و سیم‌های ساز را باز کنید، اما کیست که بتواند چکاوک را از خواندن باز دارد؟»^{۱۹}

و سرانجام او ارفالس را در حالی ترک می‌کند که معتقد است یار دیگر به آنجا بازمی‌گردد، هر چند به زادن دوباره‌ای از زنی دیگر باشد:

«بدرود، ای مردمان ارفالس!

این روز به پایان رسیده است...

فراموش نکنید که من به سوی شما بازمی‌گردم.

تا چندی دیگر؛ دمی بر پای باد می‌آسیم، و آنگاه زنی دیگر باز مرا خواهد زاید.»^{۲۰}

○ ○ ○

اکنون از منظر دیگری کتاب «پیامبر» جبران خلیل را بررسی می‌کنیم و آن میزان تطبیق مفاهیم این کتاب با تعالیم ادیان آسمانی بویژه دین مبین اسلام است.

چنانکه می‌دانیم شالوده همه ادیان آسمانی تسلیم است و اگر اسلام را بدین نام نامیده‌اند بدین جهت است که عنصر تسلیم در آن نقش اساسی را ایفا می‌کند. برخی از آیات قرآن کریم بر چنین امری تأکید می‌ورزند.

از جمله آنکه در کتاب آسمانی ما آمده است: «ان الدین عندالله الاسلام»^{۲۱} یعنی دین و شریعت نزد خدا اسلام است و یا در آیه‌ای دیگر می‌خوانیم: «و من یتبع غیرالاسلام دینا فلن یقبل منه»^{۲۲} یعنی هر کس غیر از اسلام دینی را برگزیند، از او پذیرفته نمی‌شود.

از این رو اسلام که بر پایه تسلیم بنا شده و عصاره ادیان الهی است به گونه‌ای با فطرت انسانی نیز آمیخته شده و بسیاری از

و اما کار کردن با مهر یعنی چه؟

یعنی بافتن پارچه‌ای که تار و پودش را از دل خود بیرون کشیده باشی، چنان که گویی دلدارت آن پارچه را خواهد پوشید. یعنی ساختن خانه از روی محبت، چنان که گویی دلدارت در آن خانه خواهد زیست.

یعنی کشتن دانه از روی لطف، و برداشتن حاصل از روی شادی، چنان که گویی دلدارت میوه‌اش را خواهد خورد.

یعنی دمیدن دمی از روح خویش در هر آنچه می‌سازی.^{۱۸}
 ○ تن پروری، آسایش و رفاه، بیکاری و فراغت بسیار، از مفاهیمی است که در همه ادیان الهی مردود و مذموم شمرده شده است. و پشتکار و تلاش تا رسیدن به مقصد، نیز به عکس، در همه ادیان مورد تحسین قرار گرفته است.

در انجیل متی آمده است: بخواهید تا به شما بدهند، بچوبید تا بیابید، در را بزنید، باز خواهد شد.

همین مفهوم در تعالیم اسلام نیز تکرار شده است: هر که درب خانه‌ای را بکوبد، و بر انجام آن استمرار ورزد، سرانجام داخل شود.^{۱۹} در سخن والای دیگری نیز می‌خوانیم: هر که چیزی را بچوبد، یا به همه آن و یا (دست کم) به بخشی از آن دست می‌یابد.^{۲۰}

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت زان در، برون آید سری

چون نشینی بر سر کوی کسی

عاقبت بینی تو هم روی کسی

چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک

عاقبت اندر رسی در آب پاک

اما اگر انسان از این روش کریمانه دست شست و تن به آسایش داد، به تعبیر زیبای منتبی شاعر بلندآوازه عرب به همه فسادها و بدیها تن در داده است:

ان الشباب و الفراغ و الجدة

مفسدة للمراء ای مفسدة

جوایی و بیکاری و ثروت (چنانچه با هم درآمیخت) انسان را به بدترین فسادها می‌کشاند.

و جبران خلیل می‌گوید:

آسایش و شهوت آسایش، آن موذی ناپکاری است که به نام میهمان به خانه می‌آید و سپس میزبان و نگاه خانه خدا می‌گردد. آری او رام‌کننده نیز می‌شود و با چنگک و تازیانه، خواهش‌های والای شما را همچون لعبتکانی به بازی می‌گیرد. گرچه دست‌های ابریشمین دارد، دلش از آهن است.

شما را خواب می‌کند ولی خود بر بالین شما می‌ایستد تا به شرافت تن پوزخند بزند.

حواس سالم شما را به سخره می‌گیرد و آنها را مانند ظرفهای

شکستنی در میان خار و خس می‌گذارد.

به راستی شهوت آسایش، شور و شوق روح را می‌کشد و آنگاه با نیشخندی بر لب، در پی جنازه به راه می‌افتد.^{۲۱}

○ در همه ادیان الهی به آمیختگی شادی و اندوه در زندگی انسانها اشاره شده و چنین دیدگاهی یکی از اسباب تسلی خاطر انسان به شمار آمده است. اینکه انسان عالم را مجموعه‌ای به هم پیچیده و انفکاک‌ناپذیر از سختی‌ها و خوشی‌ها بداند باعث می‌شود که در هنگام شادی به غفلت و در وقت ناخوشی به ناسپاسی مبتلا نگردد. زندگی دو رویه دارد که هر زمانی یک روی خویش را به انسان می‌نمایاند.

به دیدگاه اسلام در این مورد دقت کنید: ... و بدان که روزگار دو روز است، روزی به سود توست و روزی به زیان تو. و اینکه دنیا خانه‌ای است گردان، از دست این به دست آن، آنچه از آن توست هر چند ناتوان باشی، خود را به تو خواهد رساند ز آنچه از آن به زیان توست، به نیروی خود بازش نتوانی گرداند.^{۲۲}

○ درباره آمیختگی دین و زندگی بین اسلام و سایر ادیان بویژه مسیحیت کنونی (که از ظاهر انجیل موجود برمی‌آید) تفاوت‌های محسوسی مشاهده می‌شود. اسلام دیانت را عین زندگی و آمیخته با زندگی می‌داند و معتقد است که دین می‌تواند تا لایه‌های درونی زندگی آدمها نفوذ کند، در حالی که مسیحیت، دین را فارغ از زندگی روزمره آدمها دانسته و در کلیسا و تعالیم کلیسا محدود می‌کند.

آنچه جبران خلیل در پیامبر خویش بدان می‌پردازد: از این نقطه‌نظر به اسلام شبیه‌تر است تا مسیحیت و سایر ادیان!

به عبارت زیر با این دیدگاه دقت کنید:

مگر دیانت هر کاری و هر اندیشه‌ای را دربر نمی‌گیرد؟

....

کیست که بتواند ایمانش را از اعمالش جدا کند، یا اعتقادش را از اشتغالش؟

کیست که بتواند ساعت‌هایش را پیش خود بگستراند و بگوید:

«این از برای خدا، و این از برای خودم، این از برای روحم و این از برای تنم؟»

همه ساعت‌های شما بال‌هایی هستند که در آسمان پرواز می‌کنند. از خویشتن به خویشتن.

...

زندگی روزانه شما معبد شما و دیانت شماست.^{۲۳}

○ در معرفی خدا اغلب میان ادیان الهی و شیوه فیلسوفان تفاوت‌های فاحشی وجود دارد. ادیان الهی خدا را موجودی در دسترس، نزدیک، و همراه انسان معرفی می‌کنند. داستان موسی و شبان در یهودیت معروف است که مولوی به زیباترین وجهی در متنی آنها به تصویر کشیده است.^{۲۴}

کتاب آسمانی ما نیز خدا را از رگ جان به انسان نزدیک‌تر

می‌داند: و نحن اقرب الیه من حبل الوریث^{۲۵}
در حالی که فلاسفه اغلب برای شناخت خدا از دلایل یغرنج
فلسفی و اصطلاحات غامض نظیر ضرورت بالذات و بالغیر یا وحدت
در عین کثرت و کثرت در عین وحدت و... استفاده می‌کنند.
جبران خلیل در کتاب پیامبر خویش در مقام معرفی خدا روش
انبیای الهی را که در ادیان آنها جلوه‌گر شده، برمی‌گزیند. توجه
کنید:

و اگر می‌خواهید خدا را بشناسید... به گرداگرد خود بنگرید تا او
را ببینید که با کودکان شما بازی می‌کند.

به آسمان بنگرید. او را خواهید دید که در میان ابرها گام
برمی‌دارد، دست‌هایش را در آذرخش دراز می‌کند و با باران فرود
می‌آید.

او را خواهید دید که در گل‌ها می‌خندد، سپس برمی‌خیزد و
دست‌هایش را در درخت‌ها تکان می‌دهد.^{۲۶}

○ اما در معرفی انسان مکاتب آسمانی و فلاسفه متفق القولند.
هر دو بر این نظرند که انسان علیرغم ظاهر کوچک و ساده خویش
موجود بسیار پیچیده‌ای است که خداوند همه چیز را برای او خلق
کرده و او را برای خویش آفریده است.^{۲۷}

به بخشی از تعالیم اسلام درباره انسان بنگرید:
دوای تو در تست و نمی‌دانی و درد تو از تست و نمی‌بینی.
می‌بنداری جرم کوچکی هستی، در حالی که عالم بزرگ‌تری در
تو پیچیده شده است.

تو کتاب روشنی هستی که حرف حرف آن سر ضمیر او را هویدا
می‌سازد.

بدین سبب به هیچ چیز برونی نیازی نداری که تو را از آنچه در
درون تو نوشته شده، خیر دهد!^{۲۸}

... و این همان است که نویسنده پیامبر در بخشی از کتاب
خویش بدان اشاره می‌کند:

اما از خنده شیرین‌تر، و از خواهش بزرگ‌تر هم، به نزد من آمده
است!

و آن نامتناهی موجود در شما بود. آن انسان بزرگی که شما
یاخته‌ها و رگ‌های وجودش هستید.

... بزرگی شما در وجود آن انسان بسیار بزرگ است.^{۲۹}
چنین انسانی دارای فطرتی است خداگونه و خدا آشنا که از ازل

با حق آمیخته است. همان که جبران پیامبرش می‌گوید:
همچون دریاست، خویشتن خدایی تو؛

هرگز آلوده نمی‌شود.
....

همچون خورشید است خویشتن خدایی تو.^{۳۰}
چنین انسانی با این فطرت خدا آشنا تنها نیست. در درون

خویش بیگانه‌ای را می‌پرورد که بسیاری از غمناکی‌های او برای آن
است.

در زمین دیگران خانه مکن
فکر خود کن فکر بیگانه مکن

کیست بیگانه، تن خاکی تو
کز برای اوست غمناکی تو

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی
گوهر جان را نیابی فربهی

گر میان مشک تن را جا شود
وقت مردن گند آن پیدا شود

مشک را بر تن مزین، بر دل بمال
مشک چه بود؟ نام پاک ذوالجلال^{۳۱}

جبران نیز از این دوگانگی در وجود چنین حکایت می‌کند:
اما خویشتن خدایی تو تنها نیست. پاره‌ای از تو هنوز انسان

است و پاره‌ای از تو هنوز انسان نیست.
هیکل ناساز بی‌اندامی است که در خواب مه‌آلودی راه می‌رود و

بیداری خود را می‌جوید.^{۳۲}
در درونی‌ترین لایه‌های وجود این انسان روحی نهفته است که

حامل زینده‌ترین ارزشهای اوست.
روخی که جولانگاه عقل و شهوت اوست. در عرصه این روح

عظیم گاه عقل بر شهوت فائق می‌شود و گاه شهوت پشت عقل و
خرد را به زمین می‌ساید. این البته خارج از قواعد و قوانین مقرر

خداوند نیست کما اینکه در تعالیم اسلام هست: قربانگاه خردها را
بیشتر - آنجا توان یافت - که برق طمعها بر آن تافت.^{۳۳}

طمع می‌برد از رخ مرد، آب
سیه روی شد تا گرفت آفتاب

در آرد طمع مرغ و ماهی به بند
بدوزد شره دیده هوشمند^{۳۴}

جبران نیز در پاسخ زن روحانی که درباره خرد و شور می‌پرسد
چنین می‌گوید:

روح شما در بسیاری از وقت‌ها نبرد گاهی است که در آن خرد و
داوری شما با شور و شهوت شما می‌جنگند.

کاشکی من می‌توانستم آشتی دهنده روح شما باشم و
کشمکش عناصر وجودتان را به یگانگی و هماهنگی مبدل کنم.^{۳۵}

○ آنچه جبران خلیل در پیامبر از ناحیه المصطفی بیان کرده،
به هر ترتیب چون زاینده فکر بشر است، از دسترس خطا و اشتباه

مصون نیست. تحسین زیبایی‌های منطبق با مکاتب الهی در کلمات
المصطفی او را به گونه‌ای کامل از همه خطاها تبرئه نمی‌کند.

از جمله این خطاها که شاید معلول تأثیر فرهنگ مغرب زمین
بر افکار جبران است، بحث پوشیدگی انسان است. از مجموع

تحقیقاتی که بعمل آمده، مسلم شده که لباس دست کم پاسخگوی
سه نیاز آدمی است. یکی اینکه او را از سرما و گرما و برف و باران

حفظ می‌کند، دیگر اینکه در جهت حفظ عفت و شرم به او کمک
می‌کند و بالاخره به او آراستگی و زیبایی و وقار می‌بخشد. لباس



آدمی را می‌توان از یک لحاظ به مسکن او تشبیه کرد... خانه هر کس فضایی است که او می‌تواند ذوق و سلیقه خود را، در حد امکانات خویش، در آن اعمال کند و غریزه زیبایی پسندی‌اش را ارضا نماید.^{۲۲}

اما پیامبر جبران به رغم چنین اعتقاد کهنی در پاسخ با خنده‌ای که از او درباره پوشاک پرسیده، می‌گوید:

پوشاک شما بیشتر زیبایی شما را می‌پوشاند اما آنچه را نازیباست، نمی‌پوشاند.^{۲۳}

و باز جایی که از علت پوشیدگی سخن به میان می‌آورد وجود ناپاکان را (که انکار نمی‌توان کرد) انکار می‌نماید و می‌گوید: فراموش نکنید که پوشیدگی سپری است در برابر چشم ناپاکان؛

و هنگامی که ناپاکان دیگر در میان نباشند، پوشش چیست به جز اسارت و آرایش روح؟^{۲۴}

چنین سخنی با حاق تعالیم انبیا ناسازگار است و به نوعی ترویج عریانی به شمار می‌رود.



با این وجود، نقیصه‌هایی معدود در کتاب پیامبر جبران خلیل جبران هرگز از ارزش والای آن نمی‌کاهد و حظ خواننده را از مطالعه این کتاب پربر کاستی نمی‌بخشد.

بازگردیم به سخن خود جبران درباره کتاب ارزشمندش «پیامبر» که چندی پس از انتشار آن در عبارتی کوتاه برای ماری هسکل خلاصه کرده است:

«سراسر پیامبر فقط یک چیز را می‌گوید: تو بسیار بسیار بزرگتر از آنی که می‌دانی... و همه چیز نیک است.»

پی‌نوشتها:

۱- بخشی از مقدمه کتاب پیامبر و دیوانه اثر جبران خلیل جبران ترجمه نجف دریابندری.

۲- این کتاب توسط دکتر آرش حجازی به فارسی برگردان شده و توسط انتشارات کاروان به چاپ رسیده است.

۳- این اثر ترجمه‌ای است از کتاب The Madman به قلم مترجم شهیر نجف دریابندری که نشر کارنامه آن را در پاییز ۸۰ برای هفتمین بار به دست چاپ سپرده است.

۴- نامه‌های عاشقانه یک پیامبر، ترجمه دکتر آرش حجازی، انتشارات کاروان، چاپ اول، زمستان ۷۸، ص ۳۲.

۵- همان، ص ۳۲.

6- I am a live like you . and I am standing beside you .
of you close your eyes and look around, you will see
...gibran me in front

۷- پیامبر و دیوانه، ص ۳۱.

۸- همان، ص ۳۱.

۹- همان، ص ۳۴.

۱۰- همان، ص ۲۵.

۱۱- همان، ص ۳۷.

۱۲- همان، ص ۷۴.

۱۳- همان، ص ۷۶.

۱۴- همان، ص ۱۲۹.

۱۵- سوره آل عمران، آیه ۱۹.

۱۶- سوره آل عمران، آیه ۸۵.

۱۷- پیامبر و دیوانه، ص ۵۲.

۱۸- همان، ص ۵۵.

۱۹- از سخنان پیامبر اسلام (ص): من قرع بابا ولج ولج - نهج الفصاحة

۲۰- حدیث شریف نبوی: من طلب شیئا ناله او بعضه

۲۱- پیامبر و دیوانه، ص ۶۲.

۲۲- ... و اعلم بان الدهر یومان یوم لک و یوم علیک، و ان الدنیا دار دول،

فماکان منها لک اناک علی ضعفک و ما کان منها علیک لم تدفعه بقوتک. بخشی

از نامه ۷۲ نهج البلاغه از حضرت علی(ع) به عبدالله بن عباس.

۲۳- پیامبر و دیوانه، صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

۲۴- مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۷۲۰ - ۱۷۹۱

۲۵- سوره ق، آیه ۱۶.

۲۶- پیامبر و دیوانه، ص ۱۱۲.

۲۷- خلقت الانبیاء لک و خلقتک لی - حدیث قدسی.

۲۸- دواؤک فیک و ماتشر

و دواؤک منک و ما تبصر

انحسب انک جرم صغیر

و فیک انطوی العالم الاکبر

و انت الکتاب المبین الذی

باحرفه ینظر المضممر

فلا حاجة لک فی خارج

یخبر عنک بما سطر

شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، قاضی

کمال‌الدین میر حسین بن معین‌الدین میبیدی یزدی، چاپ دوم، تهران، پاییز ۱۳۷۹،

مرکز نشر میراث مکتوب، صص ۴۵۶ تا ۴۵۹.

۲۹- پیامبر دیوانه، ص ۱۱۸.

۳۰- همان، ص ۶۸.

۳۱- مولانا

۳۲- پیامبر و دیوانه، صص ۶۸ و ۶۹.

۳۳- اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع - نهج البلاغه، حکمت ۲۱۹.

۳۴- سعدی

۳۵- پیامبر و دیوانه، ص ۸۱.

۳۶- فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی، غلامعلی حداد عادل، چاپ پنجم،

تهران، ۱۳۷۲، انتشارات سروش، ص ۶.

۳۷- پیامبر و دیوانه، ص ۶۴.

۳۸- همان، ص ۶۵.